

دو فصلنامه علمی - تخصصی علامه

سال دهم - شماره پیاپی ۲۸

پاییز و زمستان ۸۹

تبیین استعاره درخت دانش در دکارت*

سیدمصطفی شهرآیینی**

سید محسن بیزه

چکیده

دکارت در دیباچه چاپ فرانسوی *اصول فلسفه*، در تبیین وحدت علوم درباره جایگاه فلسفه در میان علوم گوناگون، فلسفه را به درخت دانش تشبیه می‌کند و چنین می‌نویسد: «کل فلسفه مانند درختی است که ریشه‌هایش مابعدالطبیعه، تنه‌اش فیزیک و شاخه‌هایی که از این تنه روئیده، تمام علوم دیگر است». گاهی این تشبیه را بدین معنا تفسیر می‌کنند که مابعدالطبیعه برای دکارت مهم‌ترین بخش فلسفه است؛ اما این تفسیر از بعضی جهات گمراه‌کننده است. نگارنده در این مقاله می‌کوشد تا به این ادعا با توجه به این نکته پاسخ دهد که مابعدالطبیعه در نگاه دکارت بیشتر نقش وسیله را دارد تا این که فی‌نفسه هدف باشد.

واژگان کلیدی: دکارت، درخت دانش، مابعدالطبیعه، طبیعیات، علم.

تاریخ پذیرش: ۸۹/۱۰/۲۰

* تاریخ دریافت: ۸۹/۶/۱۲

** استادیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز

*** دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه

m_sharaeen@yahoo.com

مقدمه

دکارت به عنوان پدر فلسفه جدید از بزرگ‌ترین فلاسفه دوران مدرن به‌شمار می‌رود و در تاریخ فلسفه جدید و معاصر غرب جایگاهی بس بزرگ و تأثیرگذار دارد. فلسفه دکارت از زمان خود او و تا به امروز همواره مورد توجه بوده، مفسران و شارحان بسیاری از سنت‌های فلسفی گوناگون کوشیده‌اند تفسیری نو از نظام فکری این فیلسوف ارائه دهند. دکارت از طلایه‌داران دوران مدرن است و برای ارزیابی آنچه در فلسفه او منحصر به فرد است، باید به پیشینه و زمینه افکار او توجه کنیم. به این منظور برآنیم تا خاستگاه آرای دکارت و اوضاع زمانه او را بررسی کنیم و در ادامه به تبیین درخت دانش پردازیم.

علم و فلسفه در سده هفدهم

یکی از شرایط اساسی و مهم برای رشد درخت دانش^۱ (tree of knowledge) آن است که در فضای بسته‌ای کاشته نشود، زیرا برای این درخت هوایی لازم است که زودبه‌زود تازه شود و نسیمی که از خارج بوزد و عوامل زیادی که در به بار نشستن آن سهیم باشند. با این اوصاف درخت دانش در زمین قرون وسطی پا نمی‌گرفت، چرا که زمین قرون وسطی شوره‌زاری بیش نبود. در اواخر قرون وسطی شکاکیت فراگیری ظهور کرد که بر پیشبرد معرفت سایه سنگینی انداخته بود و سبب شکل‌گیری تفسیرهای فلسفی جدیدی درباره مسائل واحد، بی‌اعتمادی نسبت به تجربه حسی و ناتوانی در حل تعارض بین حس و عقل می‌گردید. کم‌کم زمینه‌ای فراهم آمد تا عده‌ای تصور کنند، مشاجرات نظری برای آینده دین خطرناک است و فلسفه توان اثبات هیچ چیزی را ندارد. از طرف دیگر نهضت اصلاح دینی نیز امکان همه‌گونه ادعا را فراهم آورده بود. در این باره که کشف حقیقت دینی چگونه میسر است، تعارض میان این‌گونه

ادعاها و نبودن ملاک ترجیح یکی بر دیگری باعث مناقشه‌های زیادی می‌شد، به گونه‌ای که می‌گفتند هیچ راهی وجود ندارد برای این که کسی بتواند چیزی را بر پایه‌ای محکم بنا کند.

بدین ترتیب زمینه‌ای برای نفوذ آرای متفکرانی مانند مونتنی فراهم شد. مونتنی بر این باور بود تنها چیزی که می‌شود از او آموخت، هنر نیاموختن است. او می‌گوید حکمت عبارت است از: «ورزش دشوار و توان‌فرسای ذهن که نتیجه آن تنها تحصیل یک عادت اکتسابی است برای حکم نکردن. من فقط می‌توانم یک نظر را تأیید کنم، اما نمی‌توانم انتخاب کنم» (ژیلسون، ۱۳۸۰: ۱۰۵). شکاکیت مونتنی از عمق و نفوذ زیادی برخوردار بود که با استدلال‌های خود رنگ و لعاب موجّهی بدان داده بود:

دانش ما که شالوده آن به ناستواری ادراکات و داوری ماست، بادی بیش نیست و هیچ چیز راستینی را عاید ما نمی‌سازد و چون از وصول به عین و هستی عاجز است، ما را نمی‌تواند به سعادت برساند ... دعوی‌های بی‌حد و اندازه دانش، نخوت درمان‌ناپذیر ما را می‌نوازد، نخوتی که بیشتر بدی‌هایی که قسمت ما شده از آن است (مونتنی، ۱۳۸۳: ۹-۳۸).

از مشخصه‌های قرن شانزدهم و هفدهم این بود که اکتساب معرفت را کاری پیچیده و بسیار مشکل می‌دانستند. جستجوی حقیقت به منزله کوششی پرمشقت برای آشکار کردن توانایی‌ها و نیروهای مرموز و پنهان مثلاً خواص نهفته گیاهان و مواد معدنی و تأثیرات مخالف و موافق حاکم بر اشیا و حوادث لحاظ می‌شد. قطعات زیر از فیلسوف سوئیسی پاراسلسوس (که یک قرن پیش از دکارت نوشته است) تصویری از رویکرد جادویی و سحر آمیز نسبت به شناخت ارائه می‌دهد: «آیا

برگ‌های گیاه کنگر «thistle» مثل سوزن و خار ایجاد سوزش نمی‌کنند؟ با سپاس از این نشانه، هنر سحر و جادو کشف نمود که هیچ دارویی گیاهی در برابر این سوزش، بهتر از همین گیاه نیست. ریشه گیاه زیگوراس «Siegewurz» مانند زره پوشیده شده و همین نشانه جادویی است که نشان می‌دهد، می‌تواند مانند زره در برابر سلاح‌ها محافظت نماید و گل شاه‌پسند «Syderica» برگ‌هایی به شکل مار دارد، پس بر اساس سحر و جادو این گیاه پادزهر هر نوع مسمومیتی است» (Cottingham, 1989: 22). دلیل منطقی این دایرةالمعارف داروی گیاهی این است که خداوند نشانه‌های خاصی را درباره خواص نهفته گیاهان قرار داده که کشف این رمز و نشانه‌ها بر عهده جادوگر است. رویکرد سحرآمیز در بهترین شکل آن می‌خواهد با کشف آنچه پنهان است بشر را از گمراهی و اشتباه نجات دهد و در بدترین حالتش می‌تواند به آیینی معتقد به سرّ و راز و علم غیبی تنزّل یابد که به خود توجه دارد. توسل به نیروهای مرموز و پنهان در اشیا تا قرن هفدهم رواج و رونق کامل داشت. در حالی که دکارت معتقد بود که علوم نیاز به این ندارند که با چنین لوازم مرموزی سنجیده شوند (Ibid: 22-3).

مکانیسم

علم دوره رنسانس و به دنبال آن آثار نیوتن موجب ظهور نظریه مکانیستی عالم گردید و این عامل مهمی برای توجه به طبیعت در قلمرو فلسفه بود. برای گاليله خداوند خالق و حافظ عالم است؛ طبیعت را می‌توان به عنوان نظام پویایی از اجسام در حرکت تلقی کرد که نظام معقول آن را می‌توان از حیث ریاضی تبیین کرد و حتی اگر ما به ماهیت درونی نیروهای حاکم بر نظام طبیعت که در حرکت قابل تبیین ریاضی آشکار می‌شود، علم نداشته باشیم، می‌توانیم طبیعت را بدون هیچ گونه اشاره مستقیمی به خداوند بررسی کنیم. در این جا ما با تغییر مهمی نسبت به تفکر قرون

وسطایی روبه‌رو هستیم. در حالی که متکلم - فیلسوف قرن سیزدهمی مانند قدیس بناونتوره به عالم ماده به اعتبار این که مظهر اعلاّی آیات الهی است توجه داشته، عالم طبیعی دورهٔ رنسانس در حالی که منشاء الهی طبیعت را انکار نمی‌کرده، بیش از هر چیز به جریان پویای عالم که می‌شود آنرا از حیث کمی اندازه‌گیری کرد، عنایت داشته است.

مکانیسم در آغاز، صرفاً واکنشی نسبت به مکتب مدرسی نبود، بلکه عکس‌العملی بود به طبیعت‌گرایی دوره روشنگری که خود طبیعت‌گرایی هم عکس‌العملی در برابر مکتب مدرسی بود. طبیعت‌گرایی دورهٔ روشنگری حدودی را که فلسفه قرون وسطی و الهیات میان طبیعت و ماوراءطبیعت مشخص کرده بود، کم‌رنگ کرد و تصویری از عالم به مثابه موجودی زنده و نظامی کل‌انگارانه ارائه داد که اجزایش به وسیله نیروهای مختلف با یکدیگر در ارتباط اند. در این نظام خدا در طبیعت بود و جدا از آن نبود. این تصور از خدا نتایجی همچون وحدت وجود، طراحی قوای الهی به تقلید از قوای طبیعی به بار آورد. علاوه بر این فناپذیری نفس را نیز تهدید می‌کرد زیرا نفس دیگر جوهری جداگانه نبود بلکه فقط اصل مدبّر بدن تلقی می‌شد (شهرآیینی، ۱۳۸۹: ۳۱۴-۳۱۳).

گسترش علوم طبیعی مشوقی برای فلسفه بود تا به کشف حقایق جدید درباره عالم برآید. فرانسیس بیکن بر مطالعهٔ تجربی و استقرایی طبیعت به منظور افزایش تسلط انسان تأکید می‌کرد. اما به نظر دکارت، تفکر بیکن یک اشکال داشت و آن این بود که او ریاضیدان نیست و بیشتر به شناخت دایرةالمعارفی نظر دارد و از طرفی دیگر بیکن به کلام توجهی ندارد و از استفاده کردن از آن برای محکم ساختن زیربنای علوم غافل است، این در حالی است که برای دکارت فقط علم کلام و فلسفه اولی است که می‌تواند ضامن ارزش و اعتبار زیربنای علوم باشد.

متفکران و اندیشمندان قبل از دکارت ارزش فلسفه مدرسی را زیر سؤال بردند، ولی چون فلسفه دیگری نمی‌دانستند بی‌اعتمادی خویش را به خود فلسفه سرایت دادند (ژیلسون، ۱۳۸۰: ۱۰۳). پیش از او افراد بسیاری به جهل خویش واقف شده بودند اما آنچه برای آنها آخرین نتیجه بود برای او نقطه آغاز بود (همان: ۱۰۶). هدف دکارت این بود که امکان آنچه را ما امروزه علم می‌نامیم محرز کند. دکارت معرفت فلسفی را دارای سه ویژگی وحدت، بساطت و یقین می‌دانست و بر این باور بود روشی را یافته است که می‌توان آن را در هر حوزه‌ای به کار برد. او این ادعای ارسطویی را رد می‌کند که علم مجموعه‌ای از قواعد جداگانه است و هر شاخه‌ای از آن روش مخصوص به خود را دارد.

حوزه‌ای که این دیدگاه در آن به صورت عقیده‌ای راسخ در آمده بود، در آغاز قرن هفدهم با انتقاد مدرسیان ایتالیایی از شیوه گالیله که در آن استدلال ریاضی را در علم طبیعی به کار گرفته بود، نشان داده می‌شود: «همه علوم و فنون، اصول و علل مخصوص به خود دارند که به کمک آنها ویژگی‌های خاص موضوع خود را شرح و تبیین می‌کنند. در نتیجه بهره‌گیری از اصول یک علم در علم دیگر جایز نیست و به این ترتیب هر که گمان می‌کند می‌توان خواص طبیعی را با استدلال‌های ریاضی به اثبات رساند، دیوانه‌ای بیش نیست» (Cottingham, 1989: 23-4). چشمگیرترین پیشرفت‌های اوایل قرن هفدهم در حوزه نجوم صورت گرفت. گالیله در سال ۱۶۱۰ میلادی از طریق تلسکوپ متوجه اهله و نوس «phases of venus» شد، مشاهداتی که درستی الگوی زمین محوری بطلمیوس را به طور جدی در معرض تردید قرار می‌داد. او پیش از این نیز کتاب *قاصد درخشان* «The Starry Messenger» را منتشر کرده بود؛ اما این نتایج با کیهان‌شناسی ارسطویی - بطلمیوسی که طبق آن زمین نقطه محوری همه انقلابات سماوی به حساب می‌آمد، به شدت مخالف بود (Ibid: 1).

یکی از عقاید محوری گالیله که در تصور دکارت از علم بازتاب هایش را ایجاد کرد، این بود که «ریاضیات کلید فهم واقعیت است» و به برکت ریاضیات بود که کپلر ستاره‌شناس آلمانی توانست نظریه خود را مبنی بر این که مدار حرکت سیارات بیضوی است نه دایره‌ای، ارائه نماید. برای چنین پیشرفت‌هایی همان قدر که شناخت ریاضی لازم است، به مجموعه‌ای دقیق و سنجیده از داده‌های تجربی نیز نیاز است. قرن هفدهم شاهد پیشرفت بزرگی در زمینه وسایل کمکی و فن آوری جدید برای مشاهده، که تلسکوپ مهم‌ترین نمونه آن‌هاست، بود. در کنار این ابزار جدید، این قرن شاهد ظهور آگاهی رو به رشدی درباره اهمیت ملاک‌های دقیق برای مشاهدات و آزمایش‌ها نیز بود.

در اوایل دوره جدید، فلسفه خارج از محیط دانشگاه‌ها گسترش پیدا کرد و کسانی به فلسفه می‌پرداختند که ذهن خلاق و نوآور داشتند و نه صرفاً کسانی که کار آنها نوشتن شرح و تفسیر بر متون سنتی بود و این یکی از عواملی است که چرا آثار فلسفی شکل رسائل مستقل و نه شرح و تفسیر بر آثار قدما به خود گرفته است. استفاده از زبان‌های بومی در آثار فلسفی و هم‌زمان استفاده آن‌ها در حوزه‌های ادبی نیز نشانه‌ای از ظهور مستقل فلسفه از محدوده فلسفه مدرسی است.

رَد روش ارسطویی

قیاس ارسطویی از اواسط قرن شانزدهم به بعد با انتقادهای زیادی روبه‌رو شد و کم‌کم اعتبار خود را از دست داد. اولاً این قیاس ابزار تعلیمی است که مستلزم معلم و شاگرد است. برای این که قیاس موفقیت‌آمیز باشد، باید شاگرد نتیجه را قبول کند و آن وقت با قیاس صوری است که می‌توان نشان داد که چگونه نتیجه از مقدمات به دست می‌آید. به تعبیر کلی‌تر قیاس ارسطویی با ایجاد عقیده‌ای که مبتنی بر فهم یا

شناخت مشترک است، انجام می‌شود اما این در حالی است که دکارت هدفش این بود که فرد را به حقیقت برساند نه این که صرفاً عقیده‌ای را ایجاد کند. ثانیاً برای ارسطو قیاس صوری وسیله کشف نبود، بلکه آن چیزی که برای او وسیله کشف است طویقاست «*topics*» که شامل فنونی بود که با به کار بستن آن‌ها حل مسائل ممکن می‌گردد (Gaukroger, 2005: 161). در نگاه دکارت با قیاس نمی‌شود به کشفی دست یافت، بلکه به وسیله آن تنها می‌توانستیم حقایقی را که به روش تحلیلی کشف شده‌اند ارائه کنیم.

از سده شانزده به بعد نتایج علم ارسطویی مورد انتقاد قرار گرفت و به صورت جزییاتی محض درآمد که استدلال‌های دوری پشتوانه آن‌ها بود. این نارضایتی دست به دست هم داد تا در قرن هفدهم توجه زیادی به روش شکل بگیرد. شایان ذکر است که دکارت نمی‌گفت منطق مدرسی فاقد ارزش است بلکه فایده آن را تعلیم می‌دانست: «اما چون درست تأمل نمودم درباره منطق برخوردارم به این که فایده عمده قیاسات و بیشتر تعلیمات دیگرش این نیست که آدمی چیزی را که نمی‌داند دریابد بلکه آن است که بتواند آنچه را نمی‌داند به دیگری بفهماند» (دکارت، ۱۳۸۳: ۲۰۹). منطق دکارت، آن‌چنان که در نامه به مترجم فرانسوی کتاب *اصول فلسفه* می‌نویسد مانند منطق مدرسی «فقط یک فن جدل نیست که تنها وسیله القای دانسته‌های خودمان را به دیگران، یا حتی سخن گفتن بی‌پایه و اساس درباره بسیاری از چیزهایی که اطلاعی از آن‌ها نداریم، در اختیارمان بگذارد. بلکه منطقی است که به ما می‌آموزد عقل خود را چگونه می‌توانیم درست به کار بریم تا حقایقی را که از آن‌ها آگاه نیستیم، کشف کنیم» (همو، ۱۳۷۶: ۷-۲۱۶).

قرن شانزدهم و هفدهم زمان ظهور نوابغی در ریاضیات و علم فیزیک بود که چهره این علوم را به کلی دگرگون کردند. کپلر و گالیله و نیوتن سه نام بزرگ در تاریخ علم

و ریاضیات جدید هستند. به نظر کپلر نظم ریاضی، باطن همه پدیدارها را تشکیل می‌دهد و همین نظم ریاضی مقوم وجود آن‌ها است و دلیل این‌که چرا پدیدارها چنین‌اند که هستند همین نظم ریاضی است. کپلر علت صوری ارسطویی را به جامه ریاضی درآورده و به صراحت حقیقت جهان را نظم ریاضی می‌داند و علم یقینی را نیز در درک همین نظم معرفی می‌کند. البته مطلب فقط این نبود که می‌توان نسبت ریاضی را در میان پدیدارها مشاهده و مطالعه کرد؛ زیرا این مطلب را پیش از این هم بسیاری از دانشمندان قبول داشتند. گفته کپلر و گالیله نظریه تازه‌ای بود که بر اساس آن، معرفت یقینی به اوصاف کمی اشیاء منحصر می‌شد و معرفت کامل تنها می‌توانست صورت ریاضی داشته باشد (برت، ۱۳۸۰: ۶۶). دکارت بر آن بود فیزیکی کاملاً ریاضی پی‌ریزی کند و به همین جهت می‌خواست روشی را - شیبه روش معمول در ریاضیات - برای تمام علوم به کار بندد. قبل از او گالیله نیز ریاضیات را در پژوهش‌های طبیعی به کار بسته بود به گونه‌ای که بتواند کیفیات مختلف جسم طبیعی را به کمیاتی دقیق و قابل بیان درآورد. بنابراین دکارت در دفاع از فیزیک ریاضی نه نخستین کس بود و نه تنها کس. گالیله راه‌گشای شیوه کلی کار بود اما به نظر دکارت او دقت کافی نداشت. دکارت در نامه‌ای به تاریخ اکتبر ۱۶۳۸ درباره گالیله گفته است: «بنایی که او ساخته است شالوده ندارد زیرا بی‌آن‌که به علت اولی طبیعت پردازد فقط علت چند معلول خاص را جستجو کرده است» (سورل، ۱۳۷۹: ۸).

هدف دکارت رسیدن به پی و بنیاد علم بود. او مجذوب این مسأله شده بود که آیا چیزی هست که ما بتوانیم به یقین بدانیم؟ و از ابتدا برایش روشن بود که یقین و صدق دو چیز مختلف‌اند. یقین یکی از حالات ذهنی است در حالی که صدق صفت گزاره‌ها است و معمولاً مربوط می‌شود به این‌که اشیا در جهان خارج چگونه‌اند؟ (مگی، ۸۵:

۲۷). او جستجوی صدق را از جستجوی یقین آغاز می‌کند و اولین کاری که می‌کند پیش‌دستی در شکاکیت است.

دکارت لازمه معرفت را یقینی بودن می‌داند یعنی چیزی که به آن اطمینان داشته باشیم. شاید به این دلیل است که با نگاه کردن به موفقیت‌ها و شکست‌های آدمیان در فهم حقایق به این نتیجه رسید که ما در حوزه علوم طبیعی از دوران باستان به چیز چندان ارزشمندی دست نیافته‌ایم. نظریه‌های هر قرن نظریه‌های قرن پیش را مردود می‌داند و اندیشمندان هر دوره‌ای حتی درباره تبیین ساده‌ترین پدیده‌ها نیز با هم اختلاف دارند. دکارت دید که ریاضیات بدین‌گونه نیست و در آن اتفاق نظر و پیشرفت ثابتی در کار است. بنابراین دیگر علوم باید از ریاضیات و روش آن الگو بگیرند (Broughton, 2002: 8). دکارت میان هندسه و مابعدالطبیعه تفاوت قائل می‌شود:

در هندسه هیچ چیزی بدون داشتن برهان قطعی پیش نمی‌رود، کسی که مهارت کامل ندارد اگر بخواهد وانمود کند که مطلب را فهمیده است با تصدیق استدلال خطا، بسیار بیشتر مرتکب خطا می‌شود تا با انکار براهین صحیح. اما فلسفه این طور نیست، در آن جا همه کس همه چیز را محل شک می‌داند و معدودی خود را وقف جستجوی حقیقت می‌کنند (دکارت، ۱۳۸۱: ۱۶).

شبهه همین مطلب را نیز در نامه به شاهزاده الیزابت به مناسبت تقدیم کتاب *اصول فلسفه* به او می‌بینیم: «آماده‌ترین افراد برای درک مسائل ریاضی هیچ‌گونه آمادگی برای درک مسائل مابعدالطبیعه ندارند؛ برعکس آشنایان به مابعدالطبیعه از علم ریاضی بیزارند» (همو، ۱۳۷۶: ۲۲۵).

استفاده از روش صحیح می‌توانست فلسفه را از قلمرو مجادلات لفظی و تصورات مبهم به صورت علمی به کامل‌ترین معنای کلمه درآورد و در آن صورت فلسفه می‌توانست واجد صدق کلی و ضروری که ریاضیات واجد آن است، باشد. او می‌خواست اهداف خود را از اصولی که از سادگی و وضوح بیشتری برخوردارند، استخراج کند و به همین جهت ریاضیات را الگو گرفت.

درخت دانش

دکارت علاوه بر این که می‌خواست یک نظام دقیق و یکپارچه‌ای از تبیینات علمی ایجاد کند، بر این باور بود که هیچ چیز را نمی‌توان دانش اصیل شمرد، مگر این که از هر پیش‌داوری برکنار باشد. یقین کامل تنها با ویران کردن همه چیز و از نوساختن مبانی آن قابل حصول است. دکارت علاوه بر استعاره معروف معماری درباره ویرانی و بازسازی، از این تشبیه طبیعی برای شرح اهمیت مابعدالطبیعه استفاده می‌کند: «کل فلسفه مانند درختی است که ریشه‌هایش مابعدالطبیعه، تنه‌اش فیزیک و شاخه‌هایی که از این تنه روئیده تمام علوم دیگر است» (همان: ۲۱۷).

گاهی این تشبیه را به این معنا تفسیر می‌کنند که مابعدالطبیعه برای دکارت مهم‌ترین بخش فلسفه است. اما این تفسیر از بعضی جهات گمراه‌کننده است. خود دکارت در ادامه می‌گوید: «همان‌طور که نمی‌توان از ریشه‌ها و یا از تنه درخت میوه چید، فقط از انتهای شاخه‌های آن می‌توان میوه چید، فایده اصلی فلسفه نیز در آن بخش‌هایی است که در پایان می‌توان آموخت» (همان: ۲۱۸). او بر این باور بود که:

به جای فلسفه نظری که در مدرسه‌ها می‌آموزند، می‌توان یک فلسفه عملی قرار داد که قوت و تأثیرات آتش و آب و هوا و ستارگان و افلاک و همه اجسام دیگر را که بر ما احاطه دارند، معلوم کند به

همان خوبی و روشنی که امروز فنون مختلف پیشه‌وران بر ما معلوم است. بنابراین بتوانیم هم چنان معلومات مزبور را برای فوایدی که درخور آن می‌باشند، بکار بریم و طبیعت را تملک کنیم و فرمان‌بردار سازیم (همو، ۱۳۸۳: ۲۴۷).

برای دکارت مابعدالطبیعه به این معنا بیشتر وسیله برای هدف است تا این که فی نفسه هدف باشد. او حوصله تفکر انتزاعی محض را نداشت و مکرراً به کسانی که از او سؤالی می‌پرسیدند یا با او مکاتبه می‌کردند می‌گفت که خود را درگیر تحقیقات مابعدالطبیعی نکنند. با این همه دکارت معتقد بود کسی که می‌خواهد نظام معرفتی متقنی را بنا کند، باید دست کم یکبار در زندگی درگیر تحقیقات مابعدالطبیعی شود؛ زیرا بدون چنین تحقیقاتی چیزی وجود ندارد که بتواند ضامن دوام بقیه آن نظام باشد (Cottingham, 2005:188). دکارت در نامه‌ای به ملکه الیزابت می‌گوید: «قاعدتاً اوقات کمی را در سال به اندیشیدن درباره موضوعات متافیزیکی صرف می‌کند، این درحالی است که اوقات زیادی را صرف اندیشیدن به ریاضیات و اشکال و حرکات اجسام می‌کند» (Gombay, 2007: 12). با نگاهی به مکاتبات بسیار گسترده دکارت که حجم عظیمی از آن (حدود نود درصد) درباره موضوعات علمی است، میزان کار تجربی و آزمایشگاهی او بی‌هیچ تردیدی آشکار می‌شود (Gaukroger, 2005:158).

معمولاً در دیدگاه دکارتی، معرفت را ادراک قضایای واضح و متمایز به وسیله عقل می‌دانند؛ یعنی معرفت به معنای دقیق، یقینی، تردیدناپذیر و مبتنی بر ادراک عقلانی محض از حقیقت است. اما لازم است بدانیم که دکارت دست کم در حیطة زیست‌شناسی و نورشناسی و همچنین در سایر قلمروهای دیگر یک آزمایشگر جدی بود. چنین بر می‌آید که دکارت بر این باور بوده که معرفت نیاز به تجربه و آزمایش

دارد. برای مثال در بخش پنجم کتاب *گفتار* او بر این امر تأسف می‌خورد که زمان و منابع کافی برای همه آزمایش‌ها که لازم است تا با آنها نظام فکری‌اش را کامل کند در اختیار ندارد (Garber, 1993: 288).

نخستین علایق دکارت علمی بود و به نظر می‌رسد که او در سرتاسر زندگی‌اش کار علمی را به مراتب مهم‌تر از آثار مابعدالطبیعی خود می‌دانسته است. او در محاوره با بورمان چنین بیان می‌کند:

نکته قابل ذکر این است که شما نباید تلاش زیادی را صرف تأملات و مسائل مابعدالطبیعی کنید... کافی است که آنها را یکبار به صورت کلی بفهمیم و من بعد نتیجه را به یاد بیاوریم. در غیر این صورت آنها ذهن را از امور ملموس و فیزیکی دور می‌سازند. بنابراین تنها همین مطالعات فیزیکی است که دنبال کردن آنها برای انسان مطلوب است. زیرا آنها هستند که منفعت زیادی را برای زندگی حاصل می‌کنند (Gaukroger, 2005: 157).

بدین ترتیب مابعدالطبیعه که برای ارسطو اوج و کمال حکمت نظری است، در نظام فکری دکارت به صورت نوعی ماقبل‌الطبیعه درآمده که آن را فلسفه اولی می‌نامد و بر اساس آن مقدمات نظری و جنبه یقینی علوم و روش خاص آنها را فراهم می‌کند و می‌خواهد استقلال عقل و روش مبتنی بر بداهت را به اثبات برساند و نتایجی را که از آنها حاصل می‌شود، کاملاً مفید اعلام دارد.

نتیجه

دکارت چنان که در *گفتار در روش*، آشکارا اعلام می‌دارد، هدفش در فلسفه، این است که «آدمیان را مالک و صاحب طبیعت» کند و این مهم جز با سلطه علمی بر عالم

میسر نخواهد شد. نماد آن علمی که می توانست چنین هدفی را تأمین کند، فیزیک بود. دکارت به کاستی های نظام ارسطویی (به ویژه منطق و طبیعیات او) واقف بود و می دانست که تا این نظام حکم فرما باشد، امکان پیشرفت علمی و تحقق اهداف او وجود ندارد. از این رو، تصمیم گرفت تا مبانی نظری را طراحی کند که به آرامی و بی آن که حساسیت مدرسیان را برانگیزد، بستر ساز منطق و طبیعیاتی نوین باشد. علم جدید مدنظر دکارتی، علمی یکسره کمیت محور، مبتنی بر ریاضیات و برخوردار از یقین ریاضی بود. مابعدالطبیعه برای دکارت به این معنا بیشتر وسیله برای توجیه هدف است تا این که فی نفسه هدف باشد.

پی‌نوشت

- ۱- استعاره «درخت دانش» در آثار بیکن هم به چشم می‌خورد؛ در ضمن ریمون لول، منطق‌دان سده سیزدهم میلادی نیز اثری به نام «درخت دانش» دارد (شهرآیینی، ۱۳۸۹: ۳-۲۲).

منابع

- برت، ادوین آرتور؛ (۱۳۸۰)، *مبانی مابعدالطبیعه علم نوین*، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- دکارت، رنه؛ (۱۳۷۶)، *قواعد هدایت ذهن، اصول فلسفه، انفعالات نفسانی*، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی؛ مندرج در کتاب فلسفه دکارت، انتشارات الهدی.
- _____؛ (۱۳۸۱)، *تأملات در فلسفه اولی*، ترجمه احمد احمدی، تهران، انتشارات سمت.
- _____؛ (۱۳۸۳)، *گفتار در روش*، ترجمه محمد علی فروغی؛ برگرفته از کتاب سیر حکمت در اروپا، تهران، انتشارات هرمس.
- روسو، پی‌یر؛ (۱۳۴۴)، *تاریخ علم*، ترجمه حسین صفاری، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ژیلسون، اتین؛ (۱۳۸۰)، *نقد تفکر فلسفی غرب*، ترجمه احمد احمدی، تهران، انتشارات سمت.
- سورل، تام؛ (۱۳۷۹)، *دکارت*، ترجمه حسین معصومی همدانی، تهران، طرح نو.
- شهرآیینی، سیدمصطفی؛ (۱۳۸۹)، *تأملاتی در باب «تأملات» دکارت*، تهران، انتشارات ققنوس.
- مگی، برایان؛ (۱۳۸۵)، *فلاسفه بزرگ*، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، انتشارات خوارزمی.
- مونتینی، میشل دو؛ (۱۳۸۳)، *تبعات*، ترجمه احمد سمیعی گیلانی، تهران، انتشارات سخن.
- Broughton, Janet. (2002), *Descartes's Method of Doubt*, Princeton: Princeton University Press.
- Cottingham, J. (1989), *Descartes*, Oxford: Blackwell.

- — (2005), “Descartes: metaphysics and the philosophy of mind”. In G.H.R. Parkinson (ed.), *Routledge History of Philosophy; The Renaissance and Seventeenth-century Rationalism*, Vol. IV, pp.187-219, London and New York: Routledge.
- Garber, D. (1993), “Descartes and experiment in the Discourse and Essays.” In S. Voss, (ed.), *Essays on the Philosophy and Science of René Descartes*, pp. 288–310. New York: Oxford University Press.
- Gaukroger, Stephen(2005), “Descartes: methodology”. In G.H.R. Parkinson (ed.), *Routledge History of Philosophy; The Renaissance and Seventeenth-century Rationalism*, Vol. IV, pp. 156-187, London and New York: Routledge.
- Gombay, Andre. (2007), *Descartes*, Oxford: Blackwell.

